

روزگاری نه چندان دور، در این وادی گرم که به بوی خوش فطرت معطر است، گرگ‌ها سایه حکومت سیاه خود را بر سرزمین دل‌ها ابدی می‌دیدند و قلب‌ها به دشت‌های وسیع سنگستانی بدل شده بودند که توقع محصولی جز سنگ خارا بیهوده می‌نمود و تاریخ مهیای حمل تابوتی سیاه بر شانه‌های خسته‌اش می‌شد.

درمندان شهر کبود، بغضی مداوم را در گلو حمل می‌کردند و هر از چند گاه که عقدۀ گلوئی باز می‌شد و شکوفۀ فریادی می‌شکفت، صدای صغیر تازیانه‌ها برمی‌خواست و سپس جسمی نحیف بر زمین می‌افتاد، چرا که آنان قانون نظم شهر را در هم ریخته بودند. در اینجا همه باید خاموش بودند تا همگی به راحتی بخوابند!

سرمای ظلم و استبداد فکرها را منجمد کرده بود و ننگ‌آباد بی‌غیرتی و بی‌عفتی بی‌داد می‌کرد و صد البته که در هوایی چنین متعفن بوی عشق کجا به مشام می‌رسد؟! بلکه تنها واژه بی‌معنا و مفهوم برای اهل چنین شهری «عشق» است. تاریخ، دیگر مأیوسانه به ما می‌نگریست و منتظر ثبت نمودن صحنۀ دلخراش پاره پاره کردن جسمی متعفن توسط لاشخورهای بیگانه بود...

ولی ناگهان نهیبی رعدآسا جان‌ها و اندیشه‌ها را به لرزه درآورد، گویی صدا از چهارده قرن پیش به گوش می‌رسید.

صدای سبزش همچون نفس مسیحا جسم‌های سنگی را جان بخشید؛ پروانه‌ها پرواز آغاز کردند و آلاله‌ها داغ چندین ساله‌شان را به آواز بلند سر دادند و آنگاه فوجی سینه سرخ جان گرفته، سر بر آستان «حضرت روح‌الله» راه اوج گرفتن را از او آموختند و عجب اوج گرفتند.

شنیده بودم آخرین سفر عرفانی که مرشد کامل طی می‌کند، سفری است از خلق به سوی حق، به همراه خلق و لکن باور نمی‌کردم کسی چنین زیبا تابلوی این معراج را با خون رنگ آمیزی کند.

و عجب زیبا ترسیم کرد مرشد ما!

مرشد ما قافله سالار گل‌هایی بود که با شب‌نم سرخ آن‌ها را سیراب کرد.

مرشد ما از قلب‌های سنگی، دل‌هایی بلوری ساخت که تنها در مقابل نام حسین علیه السلام می‌شکستند. مرشد ما از چهره‌های هزار چهره قیر اندود، کشوری از آئینه‌ها ساخت که هنوز هم می‌توان انعکاس خورشید را در آن‌ها دید.

مرشد ما نه پیران را، که جوانان و نوگلان ما را به آسمان مکاشفه پر داد و ملائکه را به مسابقه با آنان فرا خواند.

مرشد ما سکوت تلخ محفل‌مان را به هیاهوی فرشتگان پر کرد و مرداب اندیشه‌مان را به اقیانوس بی‌ساحل و پرتلاطم کربلا متصل کرد.

مرشد ما ویرانکده عصر آهن را به بوی خدا معطر کرد و افق‌های سبز را در پس قرن‌های سیاه به همه عالم نشان داد.

مرشد ما رعیت در مانده را به سفرۀ سبز ولایت متنعم ساخت و به ما آموخت که فرمانروایی کشور آلاله‌ها را تنها کسی می‌تواند به عهده بگیرد که نامه از خدا داشته باشد و لشکر حق که چنین است.

... و مرشد ما عجب مرشدی بود و اگر نبود من کجا بودم.*

مقداد

* هر چه کردیم دیدیم، شاید بهتر از این نوشته نتوانیم به حال و هوای بهمن و امام دست پیدا کنیم. این بار نوشته مقداد عزیز را می‌خوانیم. نوشته‌ای که حرف اول و آخر همه ماست. سردبیر

